

می چکد در جوها از روی گل خوشی پے پے بر پی  
 شاہد گل از رخ خود باز برقع باز کرد  
 زیر چتر ز گس آسودند مرغ و جن و انس  
 گلگینی کو از پی تن پوش بر گے ہم مذاشت  
 جلوہ جوری ہمیدارند سبزان چین  
 بوستان بشگفت و از رنگینی گلہای تر  
 از و فور گل شود مجروح دوشمش در گذر  
 خوشدلی کا ندر خزان از خلق بیرون رفته بود  
 گشت گلگون تو سن او گر چه دیگر رنگ داشت  
 میرسد گل از نور و تدم مردم بر بہر  
 پے ہر کس رفت اندر بلخ بست اورا حنا  
 باز ز گس بر سر خود تاج زرین را نهاد  
 سایہ کیسوی خوبان باز در گلشن فقاد  
 سایہ گاہ سہر دید وزیر او سروی نشست  
 گریہ میناد گرشد با ز اما از طرب  
 شعر صا رم را سرائیدند مرغان چمن  
 مست افتادند خوبان در چمن از میکشی  
 در چنین وقتی کہ از پوشش گل و فیض بہار  
 کلک گوہر ز من گوہر فغانی ساز کرد  
 آنکہ پیش استاد اجتهاد و تقوی شش

آب جو اطعنہ زن بر آب حیوان گشت باز  
 ز گس حیران برویش دید بازان گشت باز  
 گوئی این چتر ہم چتر سلیمان گشت باز  
 از ہوا ی معتدل بارگ و سامان گشت باز  
 گوئی دروازہ گلزار رضوان گشت باز  
 ہر خیابان چمن شکر گلستان گشت باز  
 بر صبا مشکل گذشتن از چمن بان گشت باز  
 مقدم فصل بہاران یوہمان گشت باز  
 ہر سواری کو ز گلشن استپان گشت باز  
 لعلگون از سایہ او خطا جان گشت باز  
 ہر نگہ کاہد گلشن گل بدامان گشت باز  
 جعفری در دامن گلشن زرافشان گشت باز  
 قمری و بیل ز تابش سنبلی خوان گشت باز  
 وہ کہ ہر سایہ پراز خورشید تابان گشت باز  
 در لب گلچہرہ گان صد خند بہان گشت باز  
 عند لب ہر زمان نامی خوشایکان گشت باز  
 مشکل جویندگان وصل آسان گشت باز  
 اندک اندک شادی لہافرادان گشت باز  
 طبع من حجت سرای شاہ مردان گشت باز  
 کافر آمد زلف معشوق و مسلمان گشت باز

آنکه جان خشم بدیشش چو تیر آمد روان  
 آنکه گریه ای گه در سایه دست سخاش  
 آن علی مرتضی شاه هدایتش حسدا  
 آسمان سجیدگی عدل او چون دید گفت  
 در دمندی که طیب القاشش بهره برد  
 چون عدو لشکر بسویش را ندگردون گریه کرد  
 جوهر تنیشش چو بر روی هوا شد جلوه گر  
 در مقامی که این تنیش نشان آتش ز آب  
 جسته زو جایکه تالی تیسر و جان عدو  
 از سوی سو قار تیرش لعل زمان دوست را  
 تا م افغانی ابر رحمت او دید عمام  
 اینخوش آن دست خدا کرد ستگاه سایه اش  
 جتد شاه وز بهی عزش که هر کس پیش او  
 رفت چون از حق سم سمندشش گرد بر  
 چون عدو بگریخت از رزم و بسویش از گشت  
 آسمان حال تبا هوش دید و حیفی خورد و گفت  
 گل ز دست می بر و نالید دست جو دا و  
 بیدل روی بتان کز اتقایش بهره جست  
 سر و را دین پرور اگر دوان جت با خسروا

در پی زلخ کمانش رفت قربان گشت باز  
 خشک همیان رفت پر دینار خشان گشت باز  
 کو چوشیری کرد شیر از سوی سلمان گشت باز  
 جمله برج آسمانی برج میسزان گشت باز  
 در دبیده مان بد و خود در دوران گشت باز  
 گاه ازین کافر که از خود خانه ویران گشت باز  
 آسمان گفتا که سپید ادام مرغان گشت باز  
 جان اعدا رفت گریان پیش ویران گشت باز  
 جانب آتش روان با قاص و دستان گشت باز  
 وز سوی دیگر دشمن لعل پیکان گشت باز  
 گشت ابگراشت سیمی خانه دهقان گشت باز  
 در بدمان کیسه پر لعل در خشان گشت باز  
 رفت مخدول جهان مخدوم گیهان گشت باز  
 گفت مه پر چشم انجم سر مه افشان گشت باز  
 بر رخش دروازه صد یاس و حرمان گشت باز  
 کافت تن فتنه دل دشمن جان گشت باز  
 داد رنگ بوی و برگش تازه عنوان گشت باز  
 یا و طاق ابروش بر طاق نیسان گشت باز  
 ای که هر کافر زوی تو مسلمان گشت باز

س لعل دو قسم باشد - لعل زمانی - و لعل پیکانی - و اکثر گاه سو قار آل کنند و از سوی دیگر بسوی پیکان - مناسبت لعل پیکان

ظا هر کما لایحی علی ذوق سلیم - (من مصنف علیا رحمة) - س خوار کرده شده - ۱۲۰

تا در آفتابی دست جود تو چون آب دید  
 خیره گام بسویت مهر روشن گشت و رفت  
 از سیاهسای تو شد ما را خادم پیش مو  
 صاحب اصارم منم که بعد مردن در مزار  
 گرچه جهالتش تیر کرد تا از ما نذران  
 پاری از بعد خسرو بود تا ایندم سفال  
 نکته های سوز پیشینه رستم کردم و گر  
 لیکن امروزم بسی کرده است درم جوش عشق  
 دل دگر شد بنده من بر یاد برپایه نگه  
 هر سر میوم گوا هست از پی دعوای حسن  
 رفتنی خواهد دلم بهر طواف مرقدت  
 عهد کردم چون نشاند بخت بر خاک درت  
 ای احد و بند این گره از کار جان و دل کشا  
 رنگ بر رود اردان در پرده غیب از قبول  
 بس زبان کوتاه کن طول سخن از بهر حیثیت  
 بان دلاگر میتوانی و سستی از بهر دعا  
 دوست آباد تا گویند سکنان جهان  
 عمر خصم تو پایان بر شد از سر هجو زلف

لعل سوی کان دگر سوی نیسان گشت باز  
 قطره گام بنزدت بحر عمان گشت باز  
 بر در عصفورا از حد دل تو در بان گشت باز  
 بلبل شیراز از صوتم پراقتان گشت باز  
 میر طراز من بشک و ان صفایان گشت باز  
 ز آبریزی ز با نم تازه کجسان گشت باز  
 خامه از سوز دلم سر و چراغان گشت باز  
 نیشتر در دیده من نوک مرغان گشت باز  
 موج اشک غمی من سلسله سان گشت باز  
 موج زن در سینه من جشق خندان گشت باز  
 لیکن آن بفتن که توان رفت نتوان گشت باز  
 اولین هم دل کنم قربان و هم جان گشت باز  
 کین پیش سوختن سوزنده ترزان گشت باز  
 آنچه کلم لعل ترا ز شکر زبان گشت باز  
 پیش این در کاسانش خاک زبان گشت باز  
 وقت سعادت در فیضان یزدان گشت باز  
 کین بیایان شد این ده بیایان گشت باز  
 هم برین حرف این قصیده سوی پایان گشت باز

## قصیده

در مناقب امام برحق پیشوای مطلق بسط اکبر حضرت پیغمبر زکی علیه

## میسای خضر قباگزیده زمین وز من ابو محمد حسن علیه السلام

شد وقت که در طه سنبلی شکن افتد  
 از لطف نسیم سحری گل دماز گل  
 چون صوفی ارزق کسلب امروز بنفشه  
 سوسن به نشای رخ گل نطق کشاید  
 از پوست برآید ز طرب غنچه سرنگین  
 سوری کشد از سوره بر اطراف چین سو  
 شاه سفرم اورنگ زنده بر سر سبزه  
 چون آب زند نعمت تر بلبل گویا  
 ضراب صبا سکه زنده بر زر خیره  
 دیبا سکه زمین صورت ارژنگ نماید  
 بر کوه سر پرده ز نداله نعمان  
 طاوس برقص آید و ششاد بچینش  
 گلچین شود از طیب ریاحین چین باد  
 زنگی بچه تاک کند خدمت گلبن  
 در حسن من در دانه و شبنم گل رحنا  
 آن خردک غنچه که بود خورده بهشتش  
 هم مصحف گل باز کند مقری بلبل  
 هم پرده تسخیر زنده سارگ و طوطی

باغره گل ترا که چو در مشت سرن افتد  
 وزین بهاران سمن اندر زمین افتد  
 احاج کنان در قدم تارون افتد  
 ز گس زخار می شب دروسن افتد  
 وز خنده گل تر بدر از پیرهن افتد  
 تا بر صفت اندوه شکن بر شکن افتد  
 اکلیل ملک بر سر او تلج زن افتد  
 و آتش ز ساعش گل تر را به تن افتد  
 درد امن گل بهر لفظ آره من افتد  
 خضرای دمن رشک طلسم چین افتد  
 صحرا سپه سبزه تر را وطن افتد  
 زیرا که خوشش یا سمن و نترن افتد  
 وانکه ز دمشش تا فیه بچین ختن افتد  
 ز انسان که برهن بنماز و تن افتد  
 گوئی مستی که میان پرن افتد  
 از دایه بارانش لب اندر لبین افتد  
 هم فاخته در خواندن هید کهن افتد  
 هم نوبت تشویر بزراغ و زغن افتد

بلسبل بلبان سازد وصل نزار خون  
میخ آید و باروز لطف نظره چو گوهر  
در حله سبزان سرسوی آنک  
شهرزاده کونین امام الفتلین آنکه  
آن سیدشان بهشتی که ولایش  
گر خلق حسن هست و گر خلق حسن نیست  
اقرار به یکیتای و والایش ارد  
در راه بخشندگیش بر بربراید  
بازوی حسرت در انبوه احاطت  
جنبه چو بدحت گیری رای منیرش  
بارد گهر بر لادن از لب لعش  
دارند از و خصم و ولی چشم عنایت  
تا بوی که سلیدار سپاهش شمرندش  
کیوان که ترفع رستم اوست نیارد  
که از کف او جیب امل پر گهر آید  
روزیکه در عارض او عرض تحمل  
دیگر ندرد باد خیزان پرده گلبن  
بر طور سخایش چو شود آزارنی گو  
آید ز شکر نیم لبش بر سر و یابد  
در موکب او هر که مقریافت ز آید

نوری بجزوش آید و بطرود زن افتد  
عنوان غبار از ورق یا سمن افتد  
سر سبز و مبارک چو امام زین افتد  
از لذت نامش شکر آید زین افتد  
واجب بر این کتاب و سنن افتد  
در هر دو صفت قرعه بنام حسن افتد  
اندیش چو در ناظر و ماظن افتد  
پیرایه بخشاش او تن به تن افتد  
از بسکه بدحش سخن اندر سخن افتد  
چون شمع زبان تسلیم در لگن افتد  
وزابر همین ژاله و در عدن افتد  
خورشید نه بینی که بر بوع و دمن افتد  
هر مه فلک از بهر سر نوسن افتد  
تا بر سر بام شرفش نوبه زن افتد  
که از لب او غسل بین در لگن افتد  
جبریل این حبه کنان چمن شمن افتد  
گر سایه ابر کرمش بر چمن افتد  
در حال ترانی شوند حروف لن افتد  
اینست که شکر کش و شکر شکن افتد  
در محبزه او هر که شک آورون افتد



روزی که بر آید بوفا شمشیرش  
 هم دشمنه جمشید در آید بسزایز  
 هم شیر کند تکیه که از پس او آید  
 اجسام چو ارواح نیاید به بصر دور  
 دشمن چو برود جان که در خشد چو خور آن تیغ  
 ساقی بد به جام می مردم سنگین  
 ای نعت نبی شبل <sup>نیل</sup> علیه برود و عالم  
 خواهیست فلین می برد از چند سخایت  
 شاهان تو کرم ابن کریم و عجب نیست  
 گرفت ز هندم دل غمناک <sup>انگشتنی</sup>  
 و تنگم ازین کاستن عمر و بصارت  
 خواهیسم بدعا کوری بدخواه شمارا  
 بے نوری آن چشم بجان تو درین نیست  
 بر من نظر انگن که اگر تیغ نگاهایم  
 فرغانی ازین گفت و شنور و بدعا کن  
 تیر میمانست بغرض باد مقارن

آوازه در اقطار رواق کهن افتد  
 هم زلزله بر خوا بگه تهنمتن افتد  
 هم دست بره در کمر کرگدن افتد  
 ارواح چو اجسام بسند کفن افتد  
 از تار شاعش بگلو باسن افتد  
 ابدان ببا دیان همه چون بن افتد  
 هر چاکر صدر تو او ایس قرن افتد  
 بے رنج اذی آید و بی بار من افتد  
 گر سایه لطف تو برین ممتحن افتد  
 خواهیسم که مرا طیبه طیب وطن افتد  
 آن کن که غسل در مرگاستن افتد  
 ای وای اگر نوبت کوری بمن افتد  
 گز بهر شما در غم و اشک و حزن افتد  
 زانگونه زواید که سر آنرا سفن افتد  
 تا معنی اخلاص ز سر در علمن افتد  
 تا چرخ بر اعدای تو ناوک فکن افتد

## قصیده

در مرثیه و تاریخ وفات برهان الفضل سلطان العلماء نور عین امامت عین نور کرامت اسوه  
 اولاد سبطین - قدوه امجاد خاقین - بحر آخر فضل و کمال - طود مشاهق جاه و جلال

رافع ریات ملت بیضا جامع آیات شریعت نغرا صدر امت بدر ملت یگانه اوحد حضرت  
سید محمد مجتهد الزمان اعلی الله درجاته فی الجنان وفاض علیه شایب العفو و الرضوان

بے نور شد شریعت بیاب شد جهان  
طاق هدی شکست که معمار خست بود  
هم سر و نیمه گشت ازین تیغ بے خبر  
لب تالب فرشته دریغ است یا است  
هر چشم شد با تم سید سیه پوشش  
در چارشنبه بست دوم روز از ربیع  
در سال یک هزار و دوست و چهل و چهار  
یعنی محمد ابن علی مقتدای خلق  
هشتاد و پنج سال در بخا درنگ کرد  
گر ز به راه و خور بود او برنج بود و چسرخ  
در کار دین به نسبت کمر به شاسته  
یا پیش گرفت عرصه عالم بزد و الفتار  
در داکه از نشیمن خاکی پریده شد  
طبعش بد از من اهل تحقیق موج زن  
در داود حسرتا که گلستان جعفری  
در فقه و در کتاب و در اخبار و در کلام  
آوازه اش فاده در اقصای روم وری  
در کربلا و مکه و در شرب و نجف

از داغ و درد مجتهد العصر الزمان  
دیوار دین نشست که بر خاست شهبان  
هم سینه زخمه گشت ازین تیر تا گهان  
سرتاسر زمانه فوسس است یا فغان  
هر جزع گشت در غمم دریا گهر نشان  
بی برگ شد حدیقه دین از دم خسران  
ای قلم شرح فرد با نذاحت ای گان  
بر هم نهاد دیده حق بین و داد جان  
او پی بود و ملت تازی از جوان  
در علم غسل و در بودا و بحر بودگان  
کان از میان کشاده نشد جز در جان  
گفت او مرا بنده همین کلک و زبان  
باز سپید مجد و شدش سدره آشیان  
کلکش بد از ذائق تنزیل ترجمان  
که از بیانش بهش گفیده گه از بنان  
در صد قران تیاوردش چرخ هم قران  
صیتش برفته ز استر زرد و اسپهان  
انداخته را یا دلسر او گونه گونه خوان

بالذکر گریہ پاک و دستگاہ و سے  
 در مہند بر گانگیش معترف ہمہ  
 تا خواجہ مردود و دودہ سادات تیرہ شد  
 بیرون ز گور مجتہد العصر کس نذیر  
 دی شد بہار شرع ازیرا بنفشہ بین  
 روسوی شارسان شرف داشت قافلہ  
 چون کاروان راہ قنادہ نشسته اند  
 الحق کہ بعد واقع ہائل حسین  
 ای آفتاب روی ہوشان و شرم دار  
 ای آسمان بگریہ فروریزاشک غم  
 ای خاک کج کنشین و فلک ابجو گیر  
 ای دست اجتہاد بزن دست غم بسر  
 ای منبر آہ برکشش ای سجد اشک باہ  
 آن چہ ہجو سر بہ میخ اندری درینغ  
 ای رستخیز تیر کہ ایام تست ہین  
 گریید زار اے فضلای زمان کہ رفت  
 اے دیدہ مردی کن و پالای خون دل  
 دیدی دلا کہ بر تو چہ رفت از جلاے دہر  
 از بخت داشتی طمع دولت قماش  
 اے خام دست نطع و قاسر سبک زن

دیو و فرشتہ و مسد و انجم دہنشان  
 در فارس و عراق ہم آلابستان  
 تیرہ بود ہر آئینہ شہابی شمع و ودان  
 در تنگ حفرہ منزل دریاے پیکران  
 کور و کبود و کوز و درم روسے تا توان  
 در نمیر راہ ماند ز پدرو در راہ دان  
 خلقان بسوگ و ماتم سالار کاروان  
 ہیچ آن سریدہ یاد ندارد ہم چنان  
 کان آفتاب شرع شد اندر زمین نہان  
 کاغشتہ شد بنجاک پروبال آسمان  
 کا قناد در بر تو چنان گنج شایگان  
 ای صدر احترام کبش پاسے از میان  
 ای خطبہ مویہ گر شود ای جمعہ نوحہ خوان  
 وان شاہ ہجو ماہ گل اندود گل آمان  
 اے صورت دم بر آر کہ ہنگام تست ہان  
 سر حبلہ افاضل و سخیل راستان  
 صفر اشکتہ می نشود جبتر بنا روان  
 آخر تکفیت کہ بود کاہے زبان  
 تو ہچنان بجائے و فراز آمدش زمان  
 بازی طرفہ داد ترا گنبد کیان



از ان بسکه شد عزیز و عالم سوی بشت  
 می سوز زانکه میر برون رفت از وطن  
 آویخ که چست در روزی گرسیدی نماند  
 بودم یقین ز دور فلک عاقبت همین  
 آخر چه بودی از بجنورش رسیدی  
 آخر چه کم شدی ز توای بخت شور و آگر  
 گر مرد کار بودی اسے شهر بند آزر  
 حمد **علی** برادر من دوست دامن  
 نہ رو نہ تاد اختر او در مبارکے  
 فارغ بیلم و شاد که دانت اے اے  
 در دل نہال شوق نشانم عاقبت  
 فرقانیا چه فائده از گفتگو سے پر  
 تا سائبان اطلس نیلی رود بی باد  
 یارب بر آن مزار معطر ز رو سے لطف  
 یارب ز نایبات و ز احداث روز و شب  
 اینجا قلم رسید که از دوستان بیکے  
 سال و مہ و قات ہمیشہ گزار دی  
 اما اگر از طریق جمل باز گویش  
 گفتیم کہ مشرفان قضا خود نوشته اند  
 یعنی کہ از حداد محمد بگیر عقد

۱۲۵۴ھ

کے سو دواروت جزع ای بسکہ ہوان  
 مینال زانکہ تیسرے در جبت از کمان  
 آویخ کہ ماند حسرت دیدار جاودان  
 لیکن بدین شتاب نمی داشتیم گمان  
 در خدا متش کشیدی از دیدہ ارمغان  
 نگرستی کی برخش از میان جان  
 مردانہ جستی بدرا ز دام خان و مان  
 بودی **علی** الدوام برین پای ہم عنان  
 نہ بر مراد طالع من گشت کامران  
 کان فخر روزگار دور روز است میہان  
 گفتید رکورد گارتہ شد بر اثر ضمان  
 وقتت گر کنی بدعا ختم داستان  
 بر تر تیش ز رحمت حق باد سائبان  
 بفرست سفتہای کرامت زمان زمان  
 باد سے ہمیشہ عترت اور انکا ہیان  
 گفتت ابن کہ ای سخن ساحر اللسان  
 در صد این قصیدہ علی الرحمہ این و آن  
 لطف بود بغایت و حسن بود گران  
 بے زحمت تفکر و بی منت بیان  
 از صفت صفریم و گریشت بعد از ان

<p>میم دوم چهار روز موقوفه دال هشت این جمله چون بهندسی اندر تسلیم کشتی احسنت اینست نام مبارک که سال فوت یار بر رهان دست بودیم زدیو نفس</p>	<p>چون جمع شد دوازده خیزد با مغان تاریخ هجرت آیدت اندر رسم عیان پس دالمود خود که با تا دوسال بیان مارا بحق احسد و کرار و رهان</p>
--	---

### قصیده

در ستایش بندگان سلطان ابن السلطان اتخاقان ابن اتخاقان المولی الاعدل الاعظم الملک  
الاقدم الاکرم سلطان سلاطین الاسلام آیه اللهین الانام مزین سریر سلطنته الکبریٰ مهیبینی  
خلایقه العظمیٰ حامی حوزة ملة البیضاء مرجع قواعد شریقه العفراء قیصر زمان سلطان عالم ابولفضل  
ناصر الدین محمد و احمد علی شاه بهادر اختر خلد الله تعالی آثار سلطنته و ابد میامین شوکت و وصولته

<p>سپیده هرگز طرف مشرق و میله انسان که گل گلشن دقیقه گردید از اس گردون جو ب انجم یک دو ساعت نگند و لوی ز راه انور خط ابیض بتافت رشته طراز خیر الثیاب بستش صباح فصاروش ز چشمه سپیده آئینه داشت پیشش شفق خا بست چو میثاطه بکشت بنبری بده است از زن فنون تعیین بدین انحصا چو عود شب را بجز خور نهاد گردون رسید ناگه محیط خضرا و روح غیر از عکس سرخ و خیال سبزه غزل سر شد بعیش قمری نوای عشرت کشید بلبل باهتر از است ازین طرف جان رون قالب زهی تفریح</p>	<p>وساده افروز تخت مینا سواد شب با نمود روشن که بر قرار وظیفه قرصی جهاتیان را رسید معین سیاه شب تا زجب ظلمت کشیده یوسف کفن بصدفن چو دید لبوس لیلی شب که بوده ناخوشتر از مسکاهن عروس خاور بجلوه آمد به طرز نیک بوجه احسن جمل زرین کشاده مرغی رسید بر چید جمله ارزن بمغز جن و مشام انسان شمیم عنبر نسیم چندن بسان دی باشد منقش شکل سندس شده مگو سن فماده غنچه ز پوست بیرون دریده نسیم نمنص تن چنانکه سبزه میان گلشن چنانکه ذره میان بوزن</p>
--	--

میان شام و سحر ز اعی برفت بهر جمال و رونق  
 خلاصه سلطان نیمه و زازاقی بر آمد بفتح و نصرت  
 ز چلیت دانی که شاه انجم تخت سر بر زنده مشرق  
 بشرق شاهنشاهیست والا که اقتباس اوق جاهش  
 اگر ندانی خجسته نامش بدانکه امش شد اسم اعظم  
 جناب و احد علی عالی نصیر دنیا و ناصر الدین  
 محمد احسان علی سجایا حسن شامل حسین خصلت  
 بزم قارن بزم خسرو وجود عالم بجاه آصف  
 بساط مجد و بنای شاهی سیر ملک و اوج ملت  
 سخای کامل عطای شامل کفایت اهل برات شامل  
 مطیع و متقاد و رام و تابع بزرگترین سوار تختش  
 بست و کردش قباد و بنجر و میکا افسر نهاد بر سر  
 شهان عصر و ملوک دران بصله قدرش ز بوی دشت  
 گذشته حیثیت تقاد امرش برفته را انصوفات عدلش  
 نمی پسند و نجات کافر اگر نه حکمش بدست قدرت  
 مسیر یارگان رضائش مدار چرخ برین دلالتش  
 اگر به بنید چشم سطوت نجوم گردون بهم گذارد  
 تن ضعیف اهل همیشه ز ندبودی و خار و لاغر  
 نعام فیضش اگر تبار و نظام عالم ز هم برافت  
 سفیض جودش که باد و اتم اگر بعین گرم به بیند

به بیات لوا مع آخر سحر مقالش بشد مبرهن  
 چنانکه یونس ز لطن ماهی چنانکه رستم ز چاه شیرین  
 بیاد بشنو که برگرفتم ز سر مکنون کنون نه منین  
 جهان منسوزد ترنج زین اگر نه کردی بدی خلمین  
 سپاس صد جان نپر از من کبر تو اینک کم نمین  
 خدیو عالم نسیب آدم کریم اعظم حبیب ذوالمن  
 بشر بصورت ملک یه نه حجبسته عادت سینه و دیدن  
 بنظر فریون بدم میجا بدل سلیمان به تن تهمتن  
 بد و ممد بد و مشید بد و مشرف بد و مزین  
 بد و مباحی بد و مفاخر بد و مسلم بد و معین  
 سمند دوران سپهر گردان جهان سرکش نشان تومن  
 نطق خدمت و ال طاعت و علمی و اول خطاب سن سکن  
 ستاده خالص فتاده ساجد بانه حیران نهاده گردن  
 ز طوس و کاشان ز مظهر کفایت ز کوا و ابراهیم و ارمین  
 همی تواند که بگزاند قطار استر ز رسم سوزن  
 اگر گوید با بست با خورنه شام بینی و گزینه خستن  
 چنانچه اندر جواز کجند کنند خرد و کشتند روغن  
 با تقالتش شد مرفه با صطناعش شده مسمن  
 ز صلب نیسان بقبر دریا گسره کرد و در گمگون  
 طباق سبزه شوند سبعین جهات سینه شود مثنین

با سر پوشش دیگر ۱۱۲ زنگ تیره سرخی مائل ۱۱۳ شد شخص عالی نسب ۱۱۴ از غیثت ملا ترکی تویی تویی ۱۱۵ از غیثت

درخش قمرش که کس مینماید اگر یعنی نمانج آید  
 برون ز سلطان کراست امکان که می نیاید چشم احسان  
 چنین کهورش خوش است مخرم عجب شکر بگیرد  
 کشیده دست از دیار و کشور زهی فاق و ثبات پیمان  
 از راه صورت بود بلیت نیروی معنی کمال حکمت  
 بی چه باشد خرد که بندد بکنه چون خیال مدخل  
 حد زرق و قتیکه بهر بیجا سپه براند زبان دریا  
 زیاد ستم نگاورانش هوا بگیرد خبار از زمین  
 ز طعن و ضرب یلان لشکر زیر ستر زمین درآید  
 خدا تا ساختا پرست تا خدا گانا هنر پسند  
 فعال بذل و رموز علم و کنوز حکم و کرام دین را  
 چنانمانده ز کام خاطر کسی بدور مبارک آگای  
 بسی گشت و بسی بگرد سپهر گردان بگرد گیتی  
 خوشتر از مانی خوشتر ادانی که شاعران سخنوران را  
 نشانده فیض شمی جواز نهاده روز بی مواند  
 تا اثرت را خردند سنجید مناقبت را زبان تا بد  
 ستوده فرقیست بنوعی که گفت لفظش خلاق و کوی  
 بجان سلطان بنص قرآن بگنج ایمان با صلایان  
 سخن ز حد شد و عابگویم که تا صبح قیام ساعت  
 مثال مکتب بنام نامی سجل نصرت با هم سالی

صورت نه بندد و گریه بی زاید آتش ز سنگ آهمن  
 ز قطره چشمه ز موجد دریا ز ذره کوکب ز دانه خرمن  
 بهار عکسش بخط سبزه خط اعلامی ز بر و سوسن  
 گزیده خوشخوشش بکاف و فغان ضامی شاه میر ملت  
 نه بینی آخر لشاه و ملی چه کرد بازی سپهرین  
 خدا ز آتش خلیل خود را دامنه گلها میان گلخن  
 زمین بکشد ز زمین و خنجر جهان بچو شد زرع و جوشن  
 بساط اختر شود مغیر خراسانی شود مطین  
 بگیرد رستم چو پیر زالان بناله بمن چو از بهمن  
 سزد فرات ز عرش و کرسی هائی قدر ترا نشین  
 کفت تو مصدر دل تو مظهر لب تو بمن در تو بمن  
 هوس ز حرمان هب ز معدن گهر نبردیم ز مخزن  
 نبوده هرگز نبود خواهد به تحت چو نتوشه ممکن  
 بظلم جاه تو بود ما و ابدار ملک تو بود مسکن  
 رسید نکبت شهر و قریه رسیده نعمت بکوی بر زن  
 نه من به تنها که عقل اول خموش کرد و بانده آهن  
 تو هم بجایش عنایتی کن که خون بگیرد سپهر پرفتن  
 کزین بسامان ترک ستاید اگر مرادش رسد بدامن  
 موافقانت بس و شادی مخالفانت بدر و شیون  
 به دام عزک شده مطرز بطلال عمر کشیده معنون

سازش سبز کنایه از زمین ۱۲ است کنایه از آسمان ۱۲ است بخار تنگ تیره ۱۲ از منتخب است یعنی قبل اسحاق اودود ۱۲ است لکنو ۱۲ -

از من دعایت علی التواتر پرچم این منقح اجابت  
به جاه احمد به زهد حیدر عزیز حسین بقی امن

### قصیده

در ثنای حضرت و دعای دولت امیر شاه نشان خدیو خاقان شان بر آرزو تلج کامکاری طرازند  
 تحت بختیاری سرور سرداران و آوردان در ان قطب فلک شجاعت و ببالت نیز تر برج سخاوت و  
 جلالت - شمع جمع امراء - طور کلیم مجد و اعتلاء - یگانه روزگار - آیت آفریدگار - صاحب سیف و قلم -  
 والی چتر و علم - مالک الرقاب - رفیع الدرجات - سید السادات - جناب منتظم الملک محسن الدوله  
 فریدون جاه نواب سید منصور علی خان بهادر حضرت جنگ نامم اعظم مرشد آباد -  
 اَدَامَ اللّٰهُ تَعَالٰی ظِلَّالِی عَاطِفَتِهِ عَلٰی رُؤْسِ الْعَالَمِیْنَ اِلٰی یَوْمِ التَّلَاجِ بِجُودٍ وَّ اِلْمٍ  
 الاطیاب الاطهار الاصحاح

<p>ترا سزد که کنی روز شب دلازاری  سزد که روی زمین بر زنبق پرخ بلند  سیه ز تیرگی و تنگیست سینه و آه  بنسته چاره بخت طرف آسایش  ایانگار پر پیکر و لعبت چینی  چو در خرام در آئی بدان قد چو الف  بجز نهال ستم هیچ سبزه بر ندم  بگو بچشم که بیاریت در از کشید  فلک بس است که زارم کشد بر تیغ جفا  نه سیم و نی زرونی جان نه دلم در دست</p>	<p>که یار کار ندارد و بجز دل آزاری  که گشت کوب اشکم بر آن بسیاری  زبان زن شده چون شعله در شب تاری  ندیده تاله محنت نوره و غمخواری  گزیده صنمستان چین و تاناری  ز تند بوسه پایت بتان فرخاری  ز بسکه در هر سوی زمین جفاکاری  رو بود که ز خونریز حشمت هم آری  تو هم چه میکنی انی بست با فلک یاری  خدای را بمن تا توان چه میداری</p>
--	--

دست جرح کنند از غیثات ۱۱



ببارگاہ خداوند تا سب باری طراز مند نوایی و کلمداری خجسته نام چو منصور علی آری کہ کرد با علمش نصرت چند اباری بے مرید بر مرشد کند پرستاری ندید روی زمین جز کہ خط از نگاری بدو سپرد عیان سپاہ سالاری کند چو خامه او بر ورق گیسو باری کہ آزر پرده نشین گشت مجرب ازاری کنون ز مہر بتش زہمی کشد خواری نظیر او نہ بخوابستی سپیداری فلک ز قنہ سگالی جهان ز عیاری گرفت مرزغ حاجت ز ابریزاری سپهر میخفت او از مدار آری کند تبارک شاہان صرافناری کند بدست دعا پیشہ صبح ز تاروی نسیم صبحگمان باشد از بسکساری کشاد باد صبا طنبہا سے عطاری مطیع حکم روانش ہوائی و تاروی اگر ہما بیت او پیشہ راو ہدیاری	ز ترکتا ز غمت با شش تا کتم نالہ جناب منتظم الملک محسن الدولہ سپہر منزلت رسید و فرزدین چاہ یقین بدان علمش زان شبست نصرت جنگ بیزیر حکم وی اقلیم مرشد آبا و است جہان پیر جوان شد بھمد ملتش قضا چو خواست بہ تجہیز لشکر ارواح مشیمہ طبع از در شود چو بطن صدق چنان نشان ز زوال راز منہ طرکم بخواری از ہمہ زمین پیش خوبتندی زر اگر بخواب نظیر کسان پیدا آید بفر تو بست او تو بہ نصوحا کردہ ز بسکہ آمدہ سیزاری صلیح کفش دران مقام کہ او را در ادب کفش اگر خلاف رضائش نفس ز نند افسر برون زد کرد و حالش اگر گالد بیج باہر تا قذا و بیج گرز نہ سپلو نسیم ناوہ خلقش در را ہتر از آمدہ غلام صدر رفیعش ترا بے وائی بر آورد ز سر پیل شیر گیر و مار
---	---

بچار سوی بقای که شخته مدت اوست همه بر اوج فلک ماه قدر او تابان ز کیمیاگری گرد قلب پُر دل او نه در تسل و او خیر بجز راه زنی ز لقمه نعش نیست هیچ کام هتی خراب بود جهان آن چنان کیم نتوان گفت بدان صفت شده بر کار بسته کار آسان بمگر است حق آن سروری که بخشش او بدان امید که در غرور سکس اش آید بدور حرم وی آن هر خوشی ست نگس را زبان نیزه کنیش گردان دارد و میکه تیغ شکویش ترش کند ابرو بلند مرتبه صدر اکشاده دست سرا بدست تست جهان تیغ در نیام خواب بطل رایت جاه تو آسان ساکن شموس قهر ترا دستهای صف شکنی ز جانگزائی ریح تو آفتاب اصف بگاہ بزم ترا جرعه های جمشیدی زلال چشمه حیوان چکد ز هر ناخن مسیر ارض محقق شود بیان فلک	بنوح و خضر بخشند شغل ستاری همه بروی زمین آب حکم او جاری گذاشت زریق بتیا خجی فراری نه در مالک او جز لطره طراری ز حله کرمش نیست هیچ تن عاری بدست محمت بنیاد کرد معماری که نیست در همه اقصای ملک دشواری بگرد نقطه سر خاکی نمود پرگاری سه دو هفته به همراه کرد ویتاری که تا به حشر ندارد امید هشیاری که خون دشمن دین می خورد و خورشواری برون بر دزد ماغ سپرد واری بیک کرم شکم آرزو بنیاری بستبر و نه پایند دست افزاری بزیر سایه چتر تو فتنه زنیاری عروس عفو ترا گیسوان ستاری ز خونقشانی تیغ تو خاک گلناری بگاہ رزم ترا حمله های کراری بدست خویش اگر مرگ را بفتاری آب لطف خود از خاک با باغاری
---	--

<p>شماره کردن احسان توز بسیاری          که کرد از پی در با سز قفنه مسامری          رود دست تو برسم و ز دستم گاری          چنین که تخم سخا در زمانه میکاری          درین قصیده برون دانه گرفتاری          یکسره ستر از نباشد سخن پیداری          شکسته خاطر من ز درد بیکاری          اگر تو یک نظر از چشم مهر بگاری          روا بود که تو چون آفتاب برداری          به از عنان سخن را بنجم بسیاری          بدین بهانه مگر حق بیج بگذاری          بکار و بار دو عالم بچار و ناچاری          چو خاتمه شعر اچهر دشمنان تاروی          ز زخم عین عنایارش نگداری</p>	<p>حساب قطره باران توان ولی نتوان          لفظ کلک تو یارب چه سحر آمیز است          ز بهر سیم و زر از بر کسان تم رفتی          در آفتاب قیامت بار من آید          بیوئی لطف تو فرقانی استمید          بنجاک پای تو صدر اچنانکه دل میخواست          چه جای عذر چه معلوم رانی انور هست          نظیر من نتوان یافت در هر عالم          چو شبنم ار چه حقیرم فدا به بر سر خاک          بس ای زبان شکسته در از لای طیت          بگو دعا که فرود داشت بر دعا بهتر          همیشه تا گزیرد زمانه و خاطر          چو نامه صلح روی دوستان روشن          بسم مهر نبوت بعین علم علی</p>
---	--

## قصیده

در مدح جناب اب میر علی مراد خان نصیب بهادر والی ریاست خیر پور سنده

<p>دور سپهر خاک کریان بسا داد          یا پیش هم گمی نهادند این نهاد</p>	<p>در داکه رسم رافت و احسان بر او قناد          یا سلطان نیست درین روزگار ما</p>
--	--

نورش ز چشم رفت که نشاند آسمان ہم ہفت چرخ منعطف از جاوہ صواب بخت ہر سہیہ شد و شامش نمی کند عبرت ز بیوائی شاعر توان گرفت تسیر در سواد جهان نیست خوش کسیک چون تیر تا زیم تمان بر ہنس رسید آفت ز در درآمد و گفت کہ السلام شد قنہ بے پناہ و نباشد پناہ خلق ذواب دین آب و امیر فلک جناب در مہبت ز پنجہ خورشید دستبرد گر نیستی بخیل گہ از گاہ ابر تر چون خار کہنہ با گل نوخیز خوار و زار با ہمتش نہادہ کند سر خضوع چون لوح او خطش ہمہ احرز رعایت با کنتش جهان بہ نیاز و مشورتی نور نجوم را از نور انش اقباس کالائی امن و عیش گرفته از وہبار کردند و نے کنند چنان کار ملک کرد با آنکہ رفت کوشش اعدا ز حد برون بالنگر تحمل او سنگ خاک ہویج	نیک از بد و وفاز جفا و ہمساز خاد ہم چار طبع منحرف از بیج سداد در خواب ہم نظارہ رخسار بامداد کا نگشت خامہ سازد و مردم کند مراد روشن نکرد چون دل تا یک خم سواد ہر ناو کے کہ چرخ ہشت ستم کشاد راحت ز در برون شد و گفتا کہ خیر باد الاکہ آستانہ جاہ علم ادا دارای سندہ و دوا و پانیز عقاد گفتار روان حاتم و معش ز ہے جواد میگفتی کہت چو دستش کریم و راد باشتمشش با شمشید و کیقباد بر طلعش دمیدہ سلیمان و آن یگاد چون نام او درش ہمہ راقبہ مراد با قدرتش زمانہ بفرمان و اتقیاد سیر سپہ را بسر کلکش استناد بازار بیخ و فستہ از ویافتہ کساد داوند و نے دہند چنان داد و داد ہند او تا در گیتی خلف نزا با سرعت او امر او سیر یاد باد
--	--

<p>نطقش جدا از سخن و دلش فارغ از عناد          زر بفت تاب هر بین صرف در مواد          دست ایادی لغزش ساقی العباد          جز قصه مکارم او نیست در بلاد          جز خاک راه او نبود سجده را معاد          در فطرتش هر آنچه بخواهست مگر فساد          شهباز او چو پر یکشاید با صطیاد          ای دین و داد را به بقا تو اعتماد          از عفت تو مفاسل عالم بارتعاد          در هیچ عصر هیچ مؤرخ نشان داد          و ز رو به زمانه بلایم باشتداد          روی علی مرا و کعبه شد علی مراد          شاید که آیم از زمینانت باعتبار          باد ارجاه احمد و حیدر در از زیاد</p>	<p>دانش بری ز عیب و مقالش نمی زکذب          فراش بزم او مست سحر میکند از ان          آوازه در دستش و اهب العکا          جز شهره محامدا نیست در دیار          جز بارگاه او نبوده حلق را معاد          در سکرتش هر آنچه بجویی مگر فتور          نسرن چرخ را چو کبوتر کند شکار          ای علم و فضل را به ثناسی تو افتخار          از لطف تو مزارع حاجت یا کتناز          این رسم و این جلالت این جود و این سخا          فرقا نیم سگ ز سگان در علی          نو مید بودم از همه ناگه سر و ش گفتم          بر کیسه عطای تو بردم خستم و چشم          کوه کنم حدیث که عز تو بود چو سر</p>
---	---

## قصیده

ازایش ستایش و ثنا - در ارزش خلوص و دعای معنی قصیده را آنستیم موشح بنام نامی و اسم  
 گرامی - کنارنگ چشمید او رنگ - فرزانه فریدون فرهنگ - خدیو مالک رقاب - غورشید طلال  
 رکاب - ماه سپهر اقتدار - سایه عاطفت آفریدگار - کینچه سرو سپاه - قباد کلاه - سلیمان مکان - صاحبقران  
 زمان - قطب فلک کامگاری - نقطه دایره بختیاری - امیر کبیر - سکندر سرری - آصف وزیر فلاطون



تدبیر - اعلم و احکم و اقدم - عظیم معظم و اعظم - خداوند حقیر و علم - نازش سیف و قلم - در باسے جود و سخا  
 جهان فضل و عطا - ناصب اعلام معدلت - رفیع ارکان کرمت - قبله آمال جهان - سر و سرخیل  
 همان سخاوت اولاد آدم - زبده ملوک عالم - مشتری سیرت - جبریل سیریت بهرام صولت  
 سنجود و نعت - آب و رنگ چین کثورتانی - زیب و زین بزم جانبانی - فصیح سبحان بیان جلایان  
 مرتبه دان - معالی القاب عالی جناب **نواب کلب علیخان صاحب بهادر**  
 فرمانروای دارالسرور را **مپور اخلد الله تعالی اقباله و اجلاله و ادامه فضله و افضاله**

## مطلع نخستین

خوشا زمان گل و جبت از هوای بهار  
 صبا عبیر فتانت ایر لوبار  
 سحاب نافه کشای و شمال چهره نگار  
 بیان عارض زیبا و طره طرار  
 همه فضا و گلستان پیاده است سوار  
 صورت نگاشت تکریمیک بنامه و پرگار  
 گرفت آید وان تاد سرور اکتسار  
 چو بر جوانی مصحف جدا اول زنگار  
 بدین دو آتش سوزنده چون بنسوز و خار  
 ز نام از چه لالهیل نبوشش کرد آفتار  
 بخون کیست چنین شسته از جوان بخسار  
 نگر که برگ بر آورد و بار دیگر بار  
 که شب نفیر بر آورد هزار بار هزار

جهان جوان و چین سبز و خلد شد گلزار  
 بنگاه مشک فروشت و شام عنبر و  
 نسیم مجره گردان و خاک نخله ساز  
 بنگاه کن گل رعنا به پای سنبل  
 رسید موکب شاه ربیع از رود دور  
 مصوران بهاری ز سرخ و زرد و سپید  
 کشید باد صبا تنگ غنچه رادر بر  
 خوشست سبزه دلکش بگرد و ز طری  
 کشید آتش گل شعله و نوا بلبل  
 خیال سبزه خرم میان آب روان  
 ز چیت کرده مطرا چنین بمن سیما  
 همان درخت که دی بار بود بر دل باغ  
 ز خواب ز گس مرست از با چه عجب

<p>وگریشک و باهوست نامور تانار  ز شاخ و گلبن و خوبان رونق و انوار  شقائق و سمن و یاسمین و نسترزار  بنفشه زلف پرشید شانه ز دشمنشار  ز چربستی طراح باد شیرین کار  که هست آتش تازی و پارسی گلنار  صحفاست زینق ازان نداشت قرار  ز سبزه ساعد سمن یا سمن سوار  بهر زمین که زنی گام میوه و ازهار  حلی و حله برآر است صنع ماشطه و ار  برنگ رنگ شعار و بگونه گونه و تار  حریر و اطلس و دیباست حله اشجار  فضای دشت لاو ز تبت است و تار  بوسه مهره خاکی چو طبله عطبار  نه یک نفس نهد از دست لاله جام حنار  مکمل است بدتخت افخوان چو بهار  ز تیغ برق گرش نیست بیم و ترس و تار  چو داغ نیل بر خساره است فرخار  ز وصف بلخ چه پرسی که کجاست آن خنار  کشاد چشمه خونین بمنقر منفتار</p>	<p>ق اگر بنور و بجز راست شهره خلد برین  بیا بلیغ که آن هر دو را بهم سینے  سپیل مزهره و پروین و نثره را ماند  سمن نقاب بر انداخت غازه ز دشمن  نبات را که دو معنی است هر دو روشن شد  بجمله رخت حسن مختار بر گریزان سوخت  نکو و نکمت زینق به یک مقام آرام  ز غنچه تارک سر سبز گلبن افسرد  بهر طرف که نهی رود حائق و اعتاب  ق گلو و گوش و برودش نوع و سان با  بخرده خرده زرتاب و دانه دانه در  عبیر و مشک و گل است خاک باد چمن  بساط گلشن خرم ز بر جدست و عقیق  برنگ رستنئی نو چو خامه نفت اش  ز یک نفس شود از خواب چشم جهر سیر  منور است چو خورتلج بوستان افروز  چرا بر آب سپرد انگذ نیل و سر  بنفشه گوشه بستان گزید و هست او  ز رقص شلخ چه پرسی که اصلها ثابت  بساخت پرده عشاق مرغ صبحگاه</p>
--	---

<p>             زبان کشاده به تسبیح قادر مختار              تذرو و نوری و دراج و کبک در تزار              رباب ساخته قمری از غنون زده سار              تکلم لب موسیچه لحن موسیقار              زلاله ساخت امون همه عقیق نگار              مهندسان طبیعت خورس قله آثار              ساکنان ممالک چنانکه اهل خار              دمیده از طرف باغ بوی خود قمار              بیغ کوه برابری چون اسرار              زبان سوسن آزاد و چیره برگفتار              که هست سایه بید سیاه خنجر بار              ز موج آب چراست بر میان ز تار              ولی ز بخت بجز یاد نه بدست چنار              بر طیب طبیعتی رود بیمار              که ریخت در قدم رخ لولوی شهوار              پرو راندش ایرا چو دل میان کنار              گردن گل رخا سنگند بلبل بار              نهاد و رخ بر آن از نقشه چون قصار              چنانکه دانه جدی بود بروی صفار              ز بخت گنبد پیر دزه گون ز سر و منار           </p>	<p>             اندکران چسمن بر بنا بر افنان              خام و فاخته و عند لب در زاری              کیفیت قافیہ سنج و ترانه گزطوطی              ترم دم طیبیل نوازش بلبان              در سبزه صحن گلستان همه مردگون              بشران ریاحین سستبرقی خلعت              نهالها متماثل چنانکه هم سالان              بر آتش گل تبرک بید زود امن              بوض روضه در آبی چو جامه پاکان              ز تندق و زروانی که آب است نغمشت              نیاز کان چمن بسید و ار لرزد باد              بدور گل که بود عرقش از خسته عرق              اگر چه بود غنچه است پر ز زر خلاص              بر اعتدال هوا رشک برودار و              بريح روح مبدل شده است بريح سزاست              دست در و بین نقش لفظ فرور دین              ز در شبنم و تار گل لاله سنبلیله              پشت جامه گلها سحاب آنگاه              بعارض گل نوخیز قطره شبنم              نه باغ بلکه بنائست خوش بنا میزد           </p>
---	---

ز قطلعت سبزان حدیقه مینورنگ  
 نشست مرغ سحر که بجای مرغ چو شام  
 داز ترا همت سبزه هیچ دیده رده  
 گیا بطاعت چنان خط میداد عشوه فروش  
 اگر نه پرده کشد رنگ خوش نظر بینی  
 نسیم آینه آب میکند روشن  
 تیغ هیچ نیز که سپهر غمی بگفت و شنود  
 سموظ گوهر و مرجان نگر سباط سباط  
 درخت شاهد هر هفت کرده را ماند  
 نو اورگ ز صد برگ یافته است اردن  
 ز کشته زار فلک در گرفت ادرارش  
 ز سنگ ژاله تو گویی سر درخت شکست  
 شد دست کار تو را ز گل مشکوفه کنون  
 کشید کار بجای که تنگ شد گیتی  
 خدای آنچه ننگ بید در جهان آرزاق  
 ز بس فزایش و باش لبور پیوند  
 اگر برسم بجا کودکی گوید گل  
 ز جوش نشود تا بوی آن همه آید  
 اگر شگفت گانیت زود تر بینی

ز لون خط بنفشه میاه مسینا دار  
 بدل بعل بن گشت ز رشت افشار  
 نه الاطراوت گلبن هیچ سینه غبار  
 سمن بجاوه چنان چون نگار ساده خنار  
 فرو شده زمین از ترا کم انظار  
 نبات ساحت گلزار میکند هموار  
 نه هیچ قصه تیار حسب که بو تیمار  
 دم نسیم سحر شد کلید قفل انار  
 ز راه ترا ز غصون و زاکت ز شمار  
 بدی نوای هزار از در نوای شمار  
 نموده زنده ز غم نسیم باطل مدرار  
 که شد شکوفه بود با بسان مغز ز تار  
 چه روی روشن بود و چه گیسوی شب تار  
 گذشت سبزه در بجان ز حیرت مدار  
 نهفت و کرد هم از وی شبت با دیدار  
 ترانه که در نیوقت سرزند از تار  
 بحر فکاف گل آرد زبان دیگر بار  
 که گر پرند نگاه ز بر پر دویو ابر  
 که همچو لاله دم لعل از دل احجار

جمع ماریسنه آبا ۱۲ لویان ۱۲ جمع محسن شاه ۱۲ کثرت ۱۲ ابریزنده غیاث ۱۲  
 کثیر الادرا ۱۲ تارک ۱۲

<p> یوریشته پهن شود در زمین و پانگش  ز بسکه نفس نباتی زمان زمان باله  شگفت نیست که گندم صفت بیدان  دل از کشاکش آره فرح درخمان را  ز اعتدال هوا و ز عکس رستی آب  درین بریح اگر خسله ز تنگ دلی  دم شمال سوال آب بر کشد ز آتش  زبان در سس دگر می دهد در و رود  سز که سبز خوش و تازه گردد و خندد  درین زمان که حلاوت ز تلخ می زاید ق  ز شور شیر بچو شد گر آب سے طیبی  معاشران تفرج مصاحبان به نشاط  ز بوی باده دبان حرین عنبر بو  ز تاک قلی و از میکشان گروه گروه  هوای باده و گلبن بهر سری چید  درخت سبز و چین غسل فرخای لعل  نوامی بلبله خوشتر کنون ز بر بوط و چنگ  خوشست موج گل و لاله ای خوشاسانی  از و شراب ز دردی کشان به بخش بده  مباد برنج کسی را که در چنین سره وقت </p>	<p> بوقت رشته زدا ز خاک مظهر معمار  رسید میوه ازان بیشتر که شلخ ببار  ز خوش هوای تنور و لطف موج شرار  بعکس مایه رش و نم ست در فشار  نه روشن ست نه تیره نه بار در است نه حار  کند نسرا ز در خانه بر کسان تا چار  گلکاب شرم چکانه ز غنچه مسما  که دانه سبز ز سر شد میانه اتبار  بآب تیشه کنون چوب تیشه و خبار  درین زمان که منافع همی چکد ز مضار  ز خاک مهره بر آید اگر کارے مار  مواققان به تماشای مقامان بقمار  زیاد تو به لب محتب باستفقار  ز شاخ برگی و از بلبلان هزار هزار  که داد صد گل سیراب نشه دستار  برنگ پمورخ ساقیان یاده گسار  حقار صرف کنون بهتر از ضیاع و عقار  که کشته می گلگون نمی برد به کتار  از و پیاله و از سر خوشان بگیر و بیار  نه عاقل ست نه قافل نه مست نه هشیار </p>
---	--



<p>نه در سرش نه سری را ز کین او اندوه  نه همیش بحسب ز جام می که و بیگانه  چو تار خود گوی بر گرفته نغمه خوش  بهوی زلف بر چون به شبی و خوابش  شراب می خورد و می کند صبح بعیش  بیرگ عیش گشت نیست غم چه خوری  که ام مجلس مینوهند آن مجلس  چه مجلسی که کلید در را می پور آنجا  پس بر بنده و گیتی غلام و تخت ری  صعود کرده دعای زمین بر اوج سما  بهائی مسند جاهش چو باغ در میان  مغنیان بسرو و دست بران به درود  ترانه گر شده رهزن بصفت طنبور  چو صوفی که بوجد آستین بر افتاند  زهی ز حسن تو گلزار طیره و گل زار <sup>غزل</sup>  غلام کیسوی مشکین تو شب دیخور  دلالت ابروی فغان تو شکیب گل  شکست قلب جهان ترک چشم بیارت  ترانه دیده بجان مشتخری خسریاران  قره بهم زنی و زان پس شکر خندی</p>	<p>نه بردش نه دلی را بدست و می آزار  نه مونسش نه جز ناگه رود لیل و نهار  چو زیر چنگ گوی بر کشیده ناله آزار  بروی یار شود چون شود سحر بسیار  نیم شغل بجز عشرت و نه کار و نه بار  بیا بمجلس مینوهند و دل خوشدار  که روح باز دهد صبر اش بنجاک مزار  شکسته طرف کلاه نشسته خاقان دار  ظفر مطیع و جهان رام و فتح حاجب دار  سعود کرده سپهر برین لب سرق تشار  ز آب چشمه جودش چو بر در آذر  سختوران برین دشت اگران بسیار  غزل سر شده مطرب بیاری نهار  سماع کرده ازین خوش غزل در دیوار  به بست زرگس تودیده اولوالبصار  فدای چهره چو هرت مه و پنج و چهار  کند کیسوی چچان تو لطف ارهنگار  چنین تزار و چنان جنگ می نهی عیار  نیافت خوبی یوسف رولج جز بازار  خندنگ ناز نشانی بسینه تا سفار</p>
---	--

یواہل بست کذبند مومنان نہار باین صفت کہ تویی آفتاب مدح بکار کہ گش خرام چو کبک دری کہ ز قنار مکن کہ رشتہ خفیف مست بنیان بسیار کہ اشک وقتہ بچشم تومی شود پیدار لب تو خامش و از سینہ می چکد اسرار تو خوش نشین و ازین کار باغزہ سپار مخورین دل ز نہار خواہ من نہار سرش ز درد دیگر دست دل بعضہ نگار نہ غمخوری کہ بار دوا جیش تیسار ز غم گروہ گروہ از بلا قطار قطار چہ وقت خشم کہ او شد ز زیتن بیزار مگر مثال رسیدت زیر گیتی دار امیر باذل و فرماندہ صفار و کبار جهان کشای و جهان ہر مرد و جان سالار کہ خوان جو دنگندہ است در ہمہ اقطار چو ذرہ چرخ ز نہ ہفت گنبد دوار	اگر کعبہ نقاب از جمال بردارے نہ حد فہم بود سرم یزل لیسکن زجرہ باز نگاہ تو بر تومی ترسم بتار طرہ شیرنگ بستہ و لہما بحال بسندہ اگر گرہ آیدت نگری در وفا چہ زنی ناز کا چو کین داری مبتد ترکش و کشائی تیر و رنجہ مشوبہ ز آہ صبح بیندیش زینہار ای شوخ بسین کہ بی تو چہ آمد بروی فرغانی نہ ہمدی کہ گسار و غمش چنانکہ سزد ز جان اورمقی و ز عسہر او نفسی چہ جای دوست کج سوزد بر او دل سخن چنین کہ کشتن اوراد لیر شدہ خدیو عادل و دانش پناہ دانادل خرد گرامی و خرد و روز و نواز و بجز در اسے نجمتہ خان سلیمان گلین و حاتم کف چو آفتاب بہین مطلع کہ در پیش
---	--

## مطلع دوم

نیا فرید چو نوا سب داوری دادار	شہان شنیدم و دیدم جہان بشہر دیار
--------------------------------	----------------------------------

سلا خوب و خوش رقماری نازد بیکرہ از غیاث